

در افتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج او پدش پادشاه

بعد از آن برخاست و عزم شاه کرد شاه را ز آن شمه ی آگاه کرد (182)

حکم الهی پس از تشخیص مصداری کند زک از پدش او برخاست و نزد پادشاه رفت و شاه را در جرآن بخشی از موضوع گذاشت.

گفت: "تدبر آن بود کآن مرد را حاضر آریم از پی آن درد را (183)

مرد زرگر را بخوان زآن شهر دور با زر و خلعت بده او را غرور" (184)

حکم الهی به پادشاه گفت که چاره ی درد کند زک آن است که آن مرد زرگر را به آنجا بیاوریم. پس با زر و جامه های فاخر او را فریب بده تا شهر خود (سمرقند) را ترک کند و به آنجا بیاورد.

چون که سلطان از حکم آن را شنید پند او را را از دل و جان برگزید (185)

پادشاه نیز که به آن حکم الهی اطمینان کامل داشت، از دل و جان پدشهاد او را پذیرفت.

فرستادن پادشاه رسولان را به سمرقند، به آوردن زرگر

شه فرستاد آن طرف یک دور رسول حاذقان و کافران بس عدول (186)

پادشاه چند مامور ماهر، با کفایت و دادگری به طرف سمرقند فرستاد.

تا سمرقند آمدند آن دو امیر پدش آن زرگر ز شاهنشاه پدش زرگر رفتند (187)

ماموران به سمرقند رسیدند و با بشارت و وعده‌های شیرینی از طرف پادشاه پدش زرگر رفتند.

کای لطیف استاد کامل معرفت! فاش اندر شهرها از تو صفت (188)

ماموران به زرگر گفتند: "ای استاد آگاه و ماهری که هنرت در همه شهرها زبانزد است.

نک، فلان شه از برای زرگری اختیارت کرد، ز را مهتری (189)

اکنون فلان پادشاه تو را به عنوان زرگر خود انتخاب کرده است، ز را تو در این کار از همه بهتری.

اینک این خلعت بگرو و زروسم چون با ای، خاص باشی و ندیم (190)

حالا این لباس و طلا و نقره را به عنوان هدیه شاه پدیدار و اگر نزد او با ای هم نشین مخصوص او خواهی بود.

مرد مال و خلعت بسازد غره شد، از شهر و فرزندان برسد (191)

مرد زرگر که گول مال و جامه‌های فاخر را خورده بود از شهر و اهل و عاالش جدا شد. در واقع، مال و خلعت در اینجا سمبل دنیای مادی است که به خودی خود چه زهای بدی نیستند اما در صورت غفلت انسان می‌تواند بلای جسم و جان او شود. از نظر مولانا مال و دنیا نه تنها بد نیستند، بلکه می‌توانند در صورت استفاده هوشیارانه باعث رشد معنوی انسان شوند.

مال را کز بهر دین باشی حمل  
 آب در کشتی هلاک کشتی است  
 نعم مال صالح خواندش رسول  
 آب اندرز ر کشتی پستی است

دفتر اول: ابیات 986 و 987

اندر آمد شادمان در راه مرد / بخبر کآن شاه قصد جانش کرد (192)

مرد زرگر که فریب مظاهر دنیا را خورده بود، در حالی که نمیدانست شاه قصد جانش را کرده است، شادمانه به راه افتاد.

البته طبق آنچه مولانا تاکنون از این داستان برای ما گفته است، هنوز پادشاه نمیداند که عاقبت سفر مرد زرگر به سوی دربار، به مرگش منتهی میشود ولی طبق معمول، مولانا به جزئیات داستان کاری ندارد و در پی بیان مطالب خود در قالب داستان است و شاید چون خود او به عنوان راوی داستان نمیداند که عاقبت کار چیست، مصرع دوم را این گونه آورده است.

اسب تازی برنشست و شاد تاخت / خونبهای خوش را خلعت شناخت (193)

مال و خلعتی که شاه برای زرگر فرستاده بود، در واقع، خونبهای او بود ولی او که فریب دنیا را خورده بود، شادمانه بر اسب تندرو سوار شد و به طرف عاقبت شوم خود تاخت.

ای شده اندر سفر با صد رضا / خود، به پای خوش، تا سوء القضاء (194)

در اینجا، مولانا از حالت راوی داستان خارج شده و خطاب به زرگر فریب خورده‌ی دنیا و شادمانه به همهی کسانی که فریب دنیا را خورده‌اند، میگوید: ای کسی که با کمال رضا و رغبت با پای خود به سوی سرنوشتی بد و شوم عازم هستی!

در خالش ملک و عز و مهتری گفت عزرائل: "رو، آری، بری" (195)

زرگر در خال خود فکر می‌کرد به فرمانروایی و عزت و بزرگی می‌رسد، غافل از آن که مرگ در انتظارش بود و عزرائل به او می‌خندد و می‌گفت: "بله، برو، به چو زی که می‌خواهی می‌رسی" معنی، به قول معروف: تو در همه بن‌خال باش!

چون رسد از راه آن مرد غربی اندر آوردش، پیش شه‌طیب (196)

سوی شاهنشاه بردندش به ناز تا بسوزد بر سر شمع طراز (197)

همه بن‌که زرگر به شهر شاه رسد، آن‌طیب‌الهی و همراهان و کارکنان دربار او را با احترام نزد شاه بردند. ولی هدف آنها این بود که آن‌بن‌زرگر فدای آن‌کنز باروی شود. طراز نام شهری بود که زنانش به زبانی مشهور بودند. اکنون آن شهر در قرق‌زستان واقع است. هدف طیب‌الهی این بود که آن‌بن‌زرگر پروانه وار به دور آن‌کنز که از همی‌کنزهای شهر طراز زباتر بود و همچون شمعی در میان آنها می‌درخشید، بگردد و جان فدا کند.

شاه رسد او را، بسی تعظ می‌کرد مخزن زر را بدو تسلیم کرد (198)

شاه زرگر را رسد او را مورد احترام ز ادای قرار داد و خزانه‌ی طلا را در اختیارش گذاشت.

پس حکمش گفت کای سلطان مه آن‌کنزک را بدین‌خواجه بده (199)

تا کنزک در وصالش خوش شود آب و صلش دفع آن آتش شود (200)

شاه بدو بخشید آن ماه روی را جفت کرد آن هر دو صحبت جوی را (201)

حکیم الهی به شاه گفت که ای سلطان بزرگ آن کن زک را به این زرگر بده تا آتش عشق کن زک در اثر وصال با زرگر خاموش شود. شاه نیز به گفته حکیم عمل کرد و کن زک را به زرگر بخشید و آن دو عاشق و معشوق را به وصال هم رساند.

مدت شش ماه رساندند کام تا به صحت آمد آن دختر تمام (202)

کن زک و زرگر شش ماه با هم خوش بودند و کن زک نیز سلامتی خود را کاملاً باز یافت.

بعد از آن از بهر او شربت بساخت تا بخورد و پیش دختر هم گداخت (203)

چون زرنجوری جمال او نماند جان دختر در وبال او نماند (204)

چون که زشت و ناخوش و رخ زرد شد اندک اندک در دل او سرد شد (205)

حکیم الهی که در افتخار بود عشق کن زک به زرگر یک عشق واقعی نبود بلکه عاشق جمال او شده حالا که کن زک بهبود یافته بود، شربت مهلکی برای زرگر تهیه کرد و به او داد که باعث شد زرگر رنجور شود و زیبایی خود را از دست بدهد. کن زک نیز که در واقع، عاشق جمال زرگر بود وقتی دید او هر روز زشتتر و ناخوشتر می‌شود، کم‌کم علاقه خود به او را از دست داد.

عشقها ی کز پی رنگی بود عشق نبود، عاقبت ننگی بود (206)

مولانا که خود سلطان عشق است و از تجربه کافی و وافی در این زمینه برخوردار است، در جای جای مثنوی به این نکته دقیق اشاره کرده است که تنها معشوقی ارزش عشق ورزیدن دارد که ثابت و جاودان باشد و به تعبیر قرآنی افول نکند و آن کسی نیست مگر خداوند که تنها معشوق باقی است.

عشق آن شعله است کاو چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

دفتر پنجم بیت 589

در اینجا نیز تا که می کند که اگر عشق به سمت چو زهای برود که همچون رنگ معمولاً پادار نیستند، خود آن عشق هم به تبع معشوقش از بین خواهد رفت و چیزی جز ننگ بر جای نمی گذارد.

کاش کآن هم ننگ بودی کسری تا نرفتی بروی آن بد داوری (207)

از آنجایی که گاهی عشقهای مجازی هم ممکن است باعث تحول عاشق شوند و جای خود را به مرور زمان به عشق حقیقی بدهند، مولانا میگوید: ای کاش عشق کن زک و زرگر از همان اول معلوم بود که کسره ننگ است و قابل تحول به عشق حقیقی نیست تا کسی انتظار بهتری از آن نداشته و در انتها موجب داوری بد نمی شد. اما متأسفانه عشق آن دو در ابتدا عشقی عمیق به نظر می رسد ولی خیلی زود معلوم شد که این گونه نبوده و موجب داوری بد مردمان شد.

پایان گفتار نهم